

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)
علمی - پژوهشی
سال چهارم - شماره دوم - تابستان ۱۳۹۰ - شماره پیاپی ۱۲

سبک تاریخنگاری فردوسی در شاهنامه

(ص ۲۸۶-۲۶۵)

حمیرا زمردی (نویسنده مسئول)^۱، خاورقربانی^۲

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۱۲/۸

تاریخ پذیرش قطعی: ۹۰/۲/۱۴

چکیده:

مقاله حاضر به بررسی سبک تاریخ‌نگاری فردوسی در شاهنامه، پرداخته است. در این مطالعه ابتدا به روش توصیفی-تطبیقی، مواد تاریخی شاهنامه با منابع تاریخی بعد از اسلام تا قرن هشتم مقایسه شده سپس با روش تحلیلی-انتقادی، اختلافات آنها بررسی و سبک تاریخنگاری شاهنامه ارائه شده است. بر این اساس، نخست کلیات تاریخنگاری فردوسی مانند موضوع، روش، قالب و منابع بطور اجمالی معرفی شده‌اند، سپس به بیان ویژگیهای سبک تاریخنگاری فردوسی پرداخته شده است؛ از آنجائیکه شاهنامه علاوه بر جنبه تاریخی، جنبه ادبی نیز دارد، به عناصر داستانیپردازی و شعر هم توجه میکند و ویژگیهای مخصوص به این بُعد را دارد. با این وجود، داستانیپردازی سبب نشده است که فردوسی در بیان زمان و مکان و شخصیت پردازیها امانتداری را که لازمه کار یک مورخ است، فراموش نماید.

کلمات کلیدی:

سبک تاریخنگاری، شاهنامه، منابع تاریخی، حقیقت‌گویی، داستانیپردازی

۱ - استادیار دانشگاه تهران zomorrodi@ut.ac.ir

۲ - استادیار دانشگاه آزاد واحد مهاباد

مقدمه:

تاریخ فرهنگ ایران نشان می‌دهد که میان دو دانش تاریخ و ادبیات، پیوند عمیقی برقرار بوده است طوری که «اگر این دو فن را چون دایره‌ای در نظر آوریم اگر راه اغراق نپوییم و نگوییم که با هم متحدالمرکز بوده اند میتوان گفت بخش متداخل این دو دایره در گذشته فرهنگ، عظیم و در خور نگرش است» (فراهانی منفرد، ۱۳۷۲: ۲۴)؛ وجود آثاری مانند تاریخ بلعمی، تاریخ بیهقی، راحه الصدور، سیاستنامه و تاریخ جهانگشا به نثر و شاهنامه به نظم که تمیز صبغه تاریخی آنها از رنگ و ارزش ادبیشان دشوار است، شاهد این ادعا است. البته در شاهنامه وجود اسطوره و داستانهای غیر واقعی نما سبب شده است تا مورخان نسبت به ادبا اهمیت کمتری برای آن قائل شوند به عبارتی دیگر، شاهنامه در نزد همه محققان ادبی، تاریخ عمومی ایران از ابتدای آفرینش تا دوره ساسانیان است (خالقی مطلق به نقل از گل محمدی، ۱۳۸۶: ۱۷۶) اما در مطالعات تاریخی، کمتر مورد ارجاع و استناد قرار می‌گیرد در حالی که تطبیق شاهنامه با تاریخهای نوشته شده در دویست یا سیصد سال قبل و بعد از آن نشان می‌دهد که این منابع با وجود این که تاریخ در معنای علمی آن به شمار آمده اند اما اشتراکات زیادی با بخشهای اساطیری شاهنامه دارند. علاوه بر این نه تنها تاریخ ایران بلکه تاریخ همه اقوام و ملل متمدن، بدلیل نبود روش علمی تاریخنگاری (شعبانی، ۱۳۸۴: ۱۷) مبادی تاریخشان مجهول و آمیخته بافسانه است شاهد این ادعا آثار هرودوت، پدر تاریخ و نوشته‌های تئوپومپوس است که در آن هم افسانه‌های بیشمار میتوان یافت (همیلتون و صادقی، ۱۳۸، : ۱۹۵-۱۹۴).

در این مقاله کوشش میشود برخی از ویژگیهای سبک تاریخنگاری فردوسی و میزان دقت او در بیان مباحث تاریخی بررسی شود. در این راستا ابتدا با روش توصیفی - تطبیقی این اثر با منابع تاریخی بعد از اسلام تا قرن هشتم سنجدیده شده است و سپس با روشی تحلیلی - انتقادی اختلافات آنها بررسی و سبک تاریخنگاری شاهنامه نشان داده شده است.

کلیات تاریخنگاری شاهنامه

برای ورود به خصیصه‌های سبک تاریخنگاری این اثر ضروری است ابتدا کلیات تاریخنگاری شاهنامه؛ یعنی موضوع، روش، قالب و منابع آن معرفی گردد تا به کمک آنها ویژگیهای خاص سبک تاریخنگاری او مورد تحلیل واقع شود.

موضوع شاهنامه

شاهنامه به اتفاق اکثر محققان، «تاریخ پیشینیان و به منزله تاریخ سرگذشت ایران است در زمان و رد پای زمان است در ایران» (مسکوب، ۱۳۸۱: ۳۸۵؛ خالقی مطلق به نقل از گل محمدی، ۱۳۸۶: ۱۷۶). در منابعی که به بررسی حکومت‌های ایران پرداخته شده، یا آنها را به پنج طبقه باستانی، کیانی، اشکانی، ساسانی، اکاسره تقسیم کرده اند و منبع این تقسیم بندی را تواریخ عجم میدانند (سراج، ۱۳۶۳: ج ۱: ۱۳۱) یا به پنج طبقه پیشدادیان، بلان (که اول آنها منوچهر است)، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان (مسعودی، ۱۳۶۵، ترجمه ابو القاسم پاینده: ۸۴) و گاهی به چهار طبقه تقسیم نموده اند؛ پیشدادان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان (مجله التواریخ و القصص، بی تا: ۲۴؛ مسعودی، ۱۳۷۴، ترجمه ابو القاسم پاینده: ج ۱: ۲۷۷). به این طبقه بندیها در شاهنامه به طور مستقیم - بویژه، پیشدادیان و کیانیان - اشاره ای نشده است اما از طبقه سوم یعنی حکومت‌های ملوک الطوایفی و اشکانیان (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی اشکانیان، ابیات ۵۲-۵۱) و طبقه چهارم یعنی ساسانیان، نام برده میشود (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی اشکانیان، بیت ۳۴۲؛ همان، بیت ۳۵). البته در لابه لای این داستانهای تاریخی مجموعه ای از داستانها هم مشاهده میشود که چون در منابع تاریخی به آنها یا اشاره ای نشده یا مختصراً مطرح شده اند، از بررسی آنها چشم پوشی شده است.

روش شناسی تاریخنگاری شاهنامه

در فرهنگ تاریخنگاری قدیم، دو روش بیش از همه مورد اتفاق قرار گرفته است: ۱. نگارش تاریخ بر حسب موضوعات ۲. نگارش تاریخ بر حسب حوایات (آئینه وند، ۱۳۶۸: ۲۲) که در اولی بر اساس موضوع و در دومی بر اساس تسلسل سنوات حوادث نگاشته میشده است (همان: ۲۷). با نگاهی به ساختار کلی شاهنامه استعمال روش نخست در وهله اول به چشم میخورد زیرا قوام عمده آن بر شخصیت‌هایی؛ مانند کیومرث، هوشنگ، تهمورث و... است که حوادث بر محور آنان میچرخند. این شیوه نگارش پیش از شاهنامه در سایر منابع مانند مروج الذهب مسعودی و تاریخ ابن واضح یعقوبی و تا حدودی ابن قتیبه و دیگران مورد استفاده واقع شده است (شکوری، ۱۳۷۵: ۸) اما به کارگیری روش تاریخنگاری حولی یا سال به سال هم تا حدودی زیادی در شاهنامه بویژه در بخشهای تاریخی قابل بحث و بررسی است. این مورد از مقایسه آن با آثاری مانند تاریخ طبری و توجهش به بیان حوادث بر اساس تاریخ وقوع آنها به وضوح نشان داده میشود. اما آنچه در روش حولی شاهنامه

قابل توجه است، هنر فردوسی در پوشاندن چند دوره فترتی است که در متون تاریخی در دوره پیشدادیان ذکر شده در حالی که مخاطب شاهنامه این گسستگیها را احساس نمیکند؛ به عنوان مثال مورخان گاهی دوران فترت را از مرگ کیومرث تا تولد هوشنگ و شاهی وی، دویست و بیست و سه سال، (مسعودی، ۱۳۶۵: ۸۱؛ طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۱۲) و گاهی صد و هفتاد سال (تاریخنامه طبری، ۱۳۷۳، ج ۱: ۵) شمرده اند یا ما بین شاهی هوشنگ و طهمورث یکصد و هشت سال (مسعودی، ۱۳۶۵: ۸۱) یا سیصد سال آورده اند (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۰۰) در حالی که در شاهنامه این گسستگی با آوردن داستان سیامک و رابطه پدری و پسری او و هوشنگ یا هوشنگ با تهمورث پر میشود البته ممکن است پسر در این مورد و موارد بعدی شاهنامه، فرزند و نوادگان باشد چنانکه این عبارت مسکویه هم به آن اشاره دارد: «تهمورث وی از فرزندان اوشهنگ است که به چند پدر به وی می‌رسد» (دینوری، ۱۳۷۱، ج ۱: ۵۶).

بنابراین بررسی شاهنامه از لحاظ روش شناسی نشان میدهد که شیوه تنظیم و تدوین مواد تاریخی شاهنامه بر روش تلفیق این دو یعنی موضوعی - حولی استوار است.

قالب بیان شاهنامه عامل اساسی تفاوتها ی آن با سایر منابع تاریخی

برجسته ترین اختلاف شاهنامه با سایر متون تاریخی که منشأ بسیاری از اختلافات ظاهری آن با این منابع است، تفاوت در زبان و قالب میباشد؛ فردوسی از عناصر "شعر و داستان" برای بیان تاریخ استفاده میکند و «تاریخ و شعر قواعد متفاوت و مخصوص به خود دارند، زیرا در تاریخ ملاکی که با آن هر چیز مورد قضاوت قرار می‌گیرد حقیقت است در حالی که این ملاک در شعر لذت است» (همیلتون و صادقی، ۱۳۸۴: ۱۹۵-۱۹۴) به این ترتیب هدف فردوسی مانند مورخان حقیقت گویی صرف نیست او با مهارتش در داستان پردازی و نظم، لذت مخاطبان را هم در نظر دارد البته این انتخاب، علاوه بر لذت دلیل قانع کننده تری هم میتواند داشته باشد چرا که او برای بیان تاریخی که در دوره او در حال نابودی است و باید با هویت بخشی آن را به اوج برسد تا زنده بماند و از طرفی مورد نقد و خرده هم واقع نشود، شعر را مناسبتر میبیند چرا که در شعر همه چیز میتواند به احتمال ختم شود بدون این که بر او خرده بگیرند اما تاریخ باید خود را به دست آن چه که واقعاً اتفاق افتاده است، بسپرد هرچند این مسأله نامحتمل باشد و نامحتمل بودن آن، انسجام روایت تاریخی وقایع را تهدید کند و عاقبت خواننده را نومید سازد بنابراین، به نظر می‌رسد، تاریخ در برابر نقد همان قدر آسیب‌پذیر است که شعر در برابر آن ایمن است (همان: ۱۹۳-۱۹۲) اصطلاح دقیقی که بتواند این دو جنبه را در شاهنامه نشان دهد استعمال عنوان

"تاریخ داستانی"^۳، برای شاهنامه است که در آن مورخ علاوه بر توجه به «اطلاعات تاریخی می‌بایست به قوانین و اصول داستان‌نویس هم پایبند باشد و میان این دونوعی همسویی و یکپارچگی ایجاد کند.» (پارسی نژاد، ۱۳۸۲: ۴۸) یعنی وظیفه این نوع مورخان توجه عناصر داستان‌پردازی با تکیه واقعیت تاریخی است.

منابع شاهنامه

آن چه بر تاریخی بودن این اثر تأکید میکند استفاده از منابع موثق به ویژه کتابهایی در حوزه تاریخ ایران است این موضوع سالهای سال، مورد بحث محققان شاهنامه بوده است و گاهی خداینامه‌ها، گاهی شاهنامه منثور ابومنثوری و گاهی روایت‌های شفاهی و... به عنوان منبع شاهنامه مورد استفاده واقع شده‌اند (نحوی، ۱۳۸۴: ۳۲) و به نظر میرسد مقاله‌ای که دکتر خالقی مطلق در این حوزه نوشته‌اند و منابع مستقیم و غیر مستقیم شاهنامه (خالقی مطلق به نقل از سلطانی، ۱۳۸۸: ۳۸۵) را در آن بیان نموده‌اند این مقاله را از بحث و بررسی درباره منابع شاهنامه بی‌نیاز میکند.

سبک تاریخنگاری شاهنامه

در تعریف تاریخ تعاریف متعددی آمده است که بیشتر آنها رسالت اصلی تاریخ را بازگویی حقایق محض و رویدادهای گذشته می‌دانند (پارسی نژاد، ۱۳۸۲: ۴۸). امروزه علاوه بر واقع‌گوییهای صرف به ارزشیابی و تفسیر درست مورخان از وقایع تاریخی بیشتر اهمیت میدهند (کار، ۱۳۷۸: ۴۹؛ زرین کوب، ۱۳۵۴: ۹۸) این مقاله هم بر اساس این تعاریف به بررسی برخی از ویژگیهای تاریخنگاری فردوسی می‌پردازد.

۳. کاربرد «داستان تاریخی» در مورد شاهنامه نادرست است چرا که در این گونه آثار مولودی متولد می‌شود که کارکردهای تاریخی خود را از دست داده و از این لحاظ به تمامه قابل استناد نیست، چون با تخیل آمیخته شده است. در این نوع با متنی مواجهیم که مشخص نیست چه بخشی از آن مستندات تاریخی است و چه بخشی خیر. هر بخش مشخص نیست که از کدام منبع برداشته شده و از جهتی دست نویسنده برای مخیل کردن آن بسته بوده و داستان ناب هم نیست (خسروی، ۱۳۸۲، ۷۱-۷۰) در حالی که در شاهنامه، واقعیت‌های تاریخ در کنار داستان از برجستگی خاصی برخوردار است.

زمان و مکان در شاهنامه

این دو، مؤلفه‌های اساسی و غیر قابل تفکیک یک اثر تاریخی هستند که با بررسی آنها حتی در بخش‌های اساطیری شاهنامه که از زمان و مکانهای مبهم سخن گفته شده است، دقت و امانتداری خاصی در بیان آنها مشاهده میشود؛ مثلاً در مورد کیومرث که شاید از دید مورخان آشفته‌گیهای زیادی در آن باشد، زمان شاهی او به خورشید در برج بره اشاره شده است (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، کیومرث، ابیات ۸-۷) در منابع تاریخی هم آمده است: « و اندر این روزگار سی سال نخستین خورشید اندر بره بود.» (تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۴؛ مجمل‌التواریخ و القصص، بی تا: ۲۳) البته امانتداری او نه تنها در زمان بلکه در بیان گفته‌های طهمورث هم مشاهده میشود:

جهان از بدیها بشویم برای
 پس آنکه کنم در گهی گرد پای
 ز هر جای کوتاه کنم دست دیو
 که من بود خوام جهان را خدیو (۶/۳۴-۵)

که دقیقاً با این عبارت تاریخ طبری مطابقت مینماید «ما به یاری خدا متمدان تبهکار را از خلق وی برانیم... و شاپور فارس را بنیاد کرد» (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۱۵-۱۱۴).

هوشنگ در سن چهل سالگی به شاهی مینشیند (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، هوشنگ، بیت ۲) در حالی که طبری و مسعودی هم همین مدت را ذکر کرده اند. (فسایی، رستگار، ۱۳۸۸: ۱۱۱۸ مجمل‌التواریخ و القصص، بی تا: ۳۹؛ بن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱: ۲۲۱) یا در مورد مکان شاهی او خود را پادشاه هفت کشور میدانست (همان، ابیات ۵-۴) که در الکامل و طبقات ناصری هم آمده است (بن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱: ۲۳۶؛ همان، ج ۱: ۲۲۰؛ مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۰۰) سن جمشید در شاهنامه، هفتصد سال است. (۱۸۶/۴۳) هر چند زمانی غیر واقعی به نظر رسد اما در منابع تاریخی هم گاهی هفتصد (تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۹۱؛ مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴: ۸۱) و گاهی هفتصد و شانزده، ذکر شده است (مجممل‌التواریخ و القصص، بی تا: ۳۹).

این دقت و امانتداری در بخش تاریخی که ذکر تاریخ دقیق را میطلبد، رعایت شده است؛ مثلاً روز تولد بهرام در شاهنامه، هفتمین سال شاهی یزدگرد و در "هرمزد" هشتمین روز فروردین است (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی یزدگرد بزهکار، ابیات ۳۱-۳۲) طبری هم همین تاریخ را برای تولد او ذکر میکند: «گویند: تولد وی به هرمزد روز فروردین ماه، هفت ساعت از روز بر آمده بود.» (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۶۱۳).

علاوه بر دقت او در بیان زمان، با بررسی که بر تمام این اعلام جغرافیایی شاهنامه هم توسط نگارنده انجام شده، به جرأت میتوان گفت که او دقت خاصی در بیان آنها دارد و از

میان تمام اعلام مکانی شاهنامه، شاید حدود ده مورد آنها جایگاهشان در نقشه‌ها پیدا نشده باشد. اما در نام این مکانها گاهی تغییراتی مشاهده میشود که با بررسی شواهدی از خود شاهنامه میتوان از واقعیت تاریخی یا جغرافیایی پرده برداشت؛ مثل تبدیل بیکند، جایگاه ارجاسب، به رویین دژ یا واشجرد به ویسه گرد یا زیب خسرو به جای رومیه. برای اثبات این ادعا، در اینجا یکی از این مواردی که در نگاه نخست بیشتر معمول به نظر میرسد تا واقعی، مطرح میشود که پس از بررسی جغرافیایی معلوم میگردد این نام واقعی است و کاربرد آن با اندکی تفاوت، ناشی از دلایلی است که به واقعیت جغرافیایی آن هیچ صدمه ای نزده است.

کوه قاف و قوم کوچ در شاهنامه

یکی از اعلامی که ابتدا با واقعیت سازگار نمینماید، توصیف کوهی به نام قاف در شاهنامه است؛ کیکاوس پس از شکست بربر به مکران و از آن جا به «کوه قاف» و از آن جا به زابلستان می‌رود:

چو آمد بر شهر مکران گذر سوی کوه قاف آمد و باختر (۲۱/۲۷۴)

در تمامی منابع وقتی نام کوه قاف آورده میشود کوهی اسطوره ای است که گرد جهان را فرا گرفته است:

«گویند: خداوند از آن یاقوت که در پشت گاو نهاد کوه قاف را رویانید، که دیواری به گرد جهان از یاقوت سبز فام است.» گویند [سبزی آسمان از آن است] نیز گویند: [فاصله آن از سقف آسمان تنها به اندازه قامت یک مرد است. او سر و صورت و زبان دارد.] گویند [خدا از کوه قاف، دیگر کوهها را آفرید و آنها را مانند رگها، برای درختان، میخهای زمین ساخت، هر گاه که خداوند بخواهد شهری را بلرزاند، به آن ملک وحی می‌کند که فلان شهر را بلرزان! آن ملک ریشه‌ای را که زیر آن شهر است می‌جنباند و اگر بخواهد واژگون کند آن ریشه را می‌پیچد و شهر واژگون می‌گردد]» (حموی، ۱۳۸۳، ج ۱: ۲۱؛ نیز ر.ک. مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۳۰۳؛ مجمل‌التواریخ‌والقصص، بی تا: ۴۶۹)

اما این توصیفات با کوهی که فردوسی از آن نام برده است، مطابقت نمینماید؛ از شاهد فوق میتوان استنباط کرد که مکان مورد نظر فردوسی در جنوب ایران و میان مکران و سیستان قرار گرفته است. منابع جغرافیایی نشان میدهند که این کوه، همان کوه «قفص» در کرمان است که در غرب مکران واقع شده است. ابن فقیه موقعیت این کوهها را از جنوب دریا و از شمال آن حدود جیرفت و رودان و کوهستان بو غانم و شرق آن خواش و

بیابانی کی قفص و مکران و غرب آن بلوچ و حدود منوجان و نواحی هرمز آورده است (ابن الفقیه، ۱۳۴۹: ۱۹۸) که با توصیفات شاهنامه به خوبی مطابقت مینماید اما پیش از این که به دلیل این تغییر پرداخته شود در مورد نمود این کوه در شاهنامه و منابع جغرافیایی توضیحاتی لازم است؛ ابن خردادبه، قفص را از شهرهای کرمان می‌شمارد (ابن خردادبه، ۱۳۷۱: ۳۹). قفص نام طایفه‌ای است از کردان در کوههایی میان سرزمین فارس و کرمان. ایشان را سرزمینی است بهمین نام (حموی بغدادی، ۱۳۶۲، ۱۵۱). این قوم قفص به پارسی کوچ خوانده شده است (ابن الفقیه، ۱۳۴۹: ۱۹۸). فردوسی هم از این قوم کوچ همراه با بلوچ نام برده است:

گزین کرد ازان نامداران سوار دلیران جنگی ده و دو هزار
هم از پهلوی پارس و کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروچ (۱۶/۳۸۰-۶۱۵)

در بخش تاریخی شاهنامه هم از جنگ اردشیر با کردان سخن گفته شده است اردشیر بعد از گرفتن تخت شاهی به آنان حمله میکند اما در اولین جنگ خود شکست می‌خورد وقتی از دست کردها فرار میکند به طرف آتشی می‌رود و از آنها آب طلب میکند و صبحگاه به خوره اردشیر باز می‌گردد (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، داستان اردشیر، ابیات ۴۶۹-۴۴۹) و برای بار دوم به کردان شبیخون می‌زند و

بی‌اندازه زیشان گرفتار شد سترگی و نابخردی خوار شد
همه بومهاشان به تاراج داد سپه را همه بدره و تاج داد (۸۶/۱۳۸۶-۴۸۵)

طبری و ابن اثیر این جنگ را با شاهان کرمان دانسته است (طبری، محمد ۱۳۷۵، ج ۲: ۵۸۲. تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۰۱. ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۴: ۱۹۱) یعنی این کردان شاهنامه همان کردان کرمانند که در کوههای قفص به سر می بردند بنابراین فردوسی با این قوم و موقعیت آشنا بوده و اردشیر با کردان کرمان جنگیده است. پس این تغییر میتواند دلایلی داشته باشد که از مهمترین آنها میتوان به موارد زیر اشاره کرد:

امانتداری فردوسی از منابع که متأسفانه به دلیل فقدان منابع نمیتوان آن را اثبات کرد و به این سؤال پاسخ داد که آیا در منبعی که فردوسی از آن در داستان کیکاوس استفاده شده است این واژه چنین کتابت شده یا خیر. البته محدودیتی که وزن شعری برای فردوسی ایجاد میکند، این دلیل را کمرنگ مینماید و میتوان آن را ناشی از قواعد عروضی دانست. صاحب تاریخ بیهق یکی از تلفظهای قفص را کوفج یا کفج خوانده است «کوفج که ایشان را قفص خوانند» (بیهقی، ۱۳۶۱، ۱۰۸) با تبدیل کوفج یا کافج به قفص میتوان آن را قافص هم خواند و بر اساس این قاعده عروضی «هر گاه صامت آخر جذب نشود همواره از

تقطیع ساقط است» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۵۱)، می توان در خواندن «قافص» هم به راحتی «ص» به را از تقطیع ساقط کرد و نخواند.

علاوه بر اینها همانگونه که از شاهنامه بر میآید است این نام در بخش اساطیری واقع شده است و آوردن نامی تاریخی در بخش اساطیری با مهارت داستانپردازی فردوسی هماهنگ نیست پس میتواند عمداً توسط خود فردوسی صورت گرفته باشد. چنانکه در جای دیگری از همین داستان همین پوشش در قالب اسطوره، مشاهده میشود. در شاهنامه ساختن قصری به کیکاوس نسبت داده شده است:

یکی خانه کرد اندر البرز کوه که دیو اندران رنجها شد ستوه (۳۵۸/۲۸۸)
و دربارهٔ ویژگیهای آن شرحی تمام آمده است که نیازی به ذکر آن نیست. این خانه که در شاهنامه داستانی باورنکردنی و افسانه به نظر می رسد در منابع تاریخی با نامهایی مانند "کیدر" و به قولی "قیقدور"، "صرح بابل" یا "عقرقوب" به خود می گیرد (سراج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۴۲؛ طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۴۲۴ - ۴۲۳؛ مجمل التواریخ و القصص، بی تا: ۴۸ - ۴۷).

مطرح نکردن اختلاف نظرات موجود در منابع تاریخی

مسأله جالب توجه در گزینش وقایع شاهنامه در مقایسه با سایر منابع جایی است که مورخان خود را در گیر اختلاف نظرات دربارهٔ یک واقعه نموده اند در حالی که فردوسی با هنرمندی تمام، آنچه را که به قول مورخان از عقاید عجمی است برمیگزیند یا پوشیده از تمامی آنها میگذرد؛ مثلاً آنچه همهٔ تاریخ نگاران به آن اهمیت داده اند، اختلافی است که در اعتقاد ایرانیان به مسأله همسانی یا عدم همسانی کیومرث و آدم وجود دارد. طبری در بیان این اختلاف میگوید:

« در اینجا از کیومرث یاد کردم از آن رو که دانشوران اقوام خلاف ندارند که وی پدر فارسیان بوده ولی خلاف هست که آدم ابو البشر بوده یا نبوده معذک ملک وی و ملک فرزندانش به سرزمین و کوهستان مشرق پیوسته و به نظام بود.» (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۹۳)
حتی برخی سعی کرده اند این دو را به گونه ای بهم بیوندند (همان، ج ۱: ۹) و به تصریح برخی مورخان بین تازیان و ایرانیان ارتباط برقرار کنند (ابن ابی طالب انصاری دمشقی، ۱۳۸۲: ۴۰۲) اما چنان که مشاهده میشود در شاهنامه عقیدهٔ فارسیان یا عجم آورده شده است.

هنر فردوسی در گریز از بیان اختلافات زمانی روشنتر میشود که در مدت شاهی تهمورث اختلاف تاریخ نگاران مطرح گردد؛ مسعودی برخی آن را سی سال دانسته اند

(مسعودی، ۱۳۶۵: ۸۲؛ مجمل‌التواریخ و القصص، بی تا: ۳۹) و برخی دیگر مابین سی و چهل « و گویند پادشاهی او چهل سال بود و کمتر گویند، و خلاف بسیار کرده‌اند اندر این» (تاریخنامه طبری، ۱۳۸۶، ج ۱: ۸۹) و در شاهنامه آمده است:
جهاندار سی سال ازین بیشتر / چه گونه پدید آوری هنر (۴۵/۳۵)

این بیت را میتوان به دو وجه معنا کرد: یکی اگر بیشتر از سی سال داشت چه اقدامات عظیم تری انجام میداد (سی سال داشته) دیگری بیشتر از سی سال عمر کرد و چه اقدامات بزرگی انجام داد.

در آخرین بخش شاهان پیشدادی مشاهده میکنیم که بعد از زو شاهی به پسرش گرشاسب به شاهی میرسد اما درباره‌ی گرشاسب در نسخه‌ی فلورانس چیزی نیامده و در چاپ مسکو هم این ابیات الحاقی شمرده شده اند (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، پادشاهی یزدگرد بزهکار، بیت ۱) که بعد از مشاهده‌ی اختلافات در تاریخها معلوم میشود که دلیل نیاروندن آن اختلافات گیج کننده ای است که در میان مورخان مطرح است؛ گروهی (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۳۶۹؛ ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۲: ۲۸۳) قول مشهور را وزارت و دستیاری گرشاسب در دربار زو آورده اند و پادشاهی او را رد میکنند و برخی زو و گرشاسب را دو برادر و دو انباز و شریک در شاهی میدانند که گرشاسب در شرق با افراسیاب مقابله میکرد و زو خرابیهایی را که افراسیاب با حکومتش قبل از آنها به بار آورده بود، آباد میکند و ساخت رود زاب را به او نسبت میدهند. (مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۲۷-۲۲۶) گاهی هم گرشاسب را همان پهلوان سیستانی (گردیزی: ۴۲) و یا عموزاده و لشکرکش زو معرفی کرده اند. (سراج منهج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۴۱)

یا در بیان نام وزیر اردشیر که دختر اردوان را از چنگال مرگ نجات میدهد (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی اردشیر، ابیات ۶۹-۶۸) در منابع گاهی از فرزانه‌ی تنسرنامی که از هیربدان بوده (مسکویه الرازی، ۱۳۷۶، ج ۱: ۱۱۴) به ابرسام نامی که وزارت او را بر عهده گرفته اشاره میکنند (دینوری، ۱۳۷۱: ۶۹، طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۵۸۲) بلعمی نام او را در جایی (تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۰۱) سام بن رحقریا هرچند بن سام دانسته است (همان، ج ۱: ۶۰۷) و فردوسی نام او نمیآورد و تنها به ذکر وقایع و اقدامات او که دقیقاً با این تواریخ مطابقت دارد، اکتفا میکند.

دلیل ذکر نکردن این اختلافات در شاهد نخست، نشان دهنده‌ی اصالت منابع فردوسی در نقل تاریخ ایران از تاریخ عجم یا فارسیان بوده است که مورخان عرب هم به این نکته اشاره نموده اند و منبع شاهنامه را تواریخ عجم میدانند (سراج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۳۱) نه تواریخی که

سرشار از اختلافات گنج گنده است. در سایر موارد از آن جایی که هدف فردوسی ثبت وقایع ملی است بالتبع توجه کردن به اختلافات سایر اقوام، آن هم وقتی به زبان شعر و قالب داستانی - که بیان اختلاف را بر نمی‌تابند - موضوعی در درجهٔ دوم اهمیت است.

بیان برخی وقایع تاریخی در قالب اسطوره

در شاهنامه علاقهٔ وافر به اسطوره سازی مشاهده میشود و این میتواند بیشتر ناشی از بیان تاریخ به زبان شعری و قالب داستانی باشد؛ چون تخیل و خرق عاداتها جزء لاینفک آنها هستند. شاید، برخی آن را ناشی از حماسه سازی او بدانند اما وقتی در قسمتهای تاریخی هم به این نوع تبدیل ها برخورد میشود این استدلال ضعیف میگردد؛ به عنوان مثال جمشید در پنجاههٔ ششم حکومتش، با استفاده از تخت شاهی که دیوان آن را برداشتند از صحرا به آسمان و تا جایگاه خورشید میرود و این روز را نوروز مینامد (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، پادشاهی جمشید، ابیات ۴۸-۵۵) با جستجوی منابع تاریخی مشاهده میشود که در این روز جمشید بر گوساله نشسته است و در جنوب با دیوان که زنگیان باشند، کارزار کرد و همه را مقهور کرد از این جنگ غنیمتی به دست آورد که وقتی خورشید بر آن میتابید همه جا را روشن میکرد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۵۱۵-۵۱۴) و گویا توسط همین دیوان گردونه ای که در هوا حرکت میکرده و ساخت آن در اول فروردین بوده است (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۰۰)، ساخته میشود.

یا داستان هفتواد در بخشهای تاریخی در شاهنامه که در یکی از شهرهای کجاران اتفاق میفتد که طبری آن را دهکدهٔ لار از روستای کوچران از روستاهای ساحل اردشیر خره میداند و شاه آنجا ملکه ای است (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۵۸۴) که توسط اردشیر از بین میرود که در شاهنامه همان دختر هفتواد است (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی اشکانیان، بیت ۵۱۱) البته در منابع تاریخی از شهر دیگری در کنار دریای فارس هم سخن گفته شده است که شاه آن "ابتنبود" بوده است و با هفتواد از لحاظ واژگانی و این که در دریای فارس بوده، نزدیکی دارد (همان، ج ۲: ۵۸۲) و گاهی اسیون (یا اسبون) است که در کنار این دریا توسط این اوشاه شکست داده شده است. (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۴: ۱۹۱).

شاهد دیگری که به تبیین این بحث کمک میکند، داستان رفتن بهرام گور به هند و جنگ او با اژدها (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی بهرام گور، ابیات ۱۲-۲۱۱۱) است که مورخان از جنگ او با فیل بزرگی در هند سخن میگویند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۶۲۴. تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۵۳ گردیزی،: ۷۶. سراج منهج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۶۲).

عدم تفسیر وقایع اساطیری در شاهنامه

چنان که در منابع تاریخی میبینیم مورخان در جاهایی به نقد و نظر و تفسیر درباره داستانها میپردازند بویژه قسمت‌هایی که شگفتند و مایه‌های اساطیری یا افسانه‌ای دارند آنان در صدد تحلیل برمی آیند یا گاه گاه به نقد منابع خود میپردازند اما این تفسیر و نقد در شاهنامه کمتر مشاهده میشود مثلاً در داستان ضحاک مشاهده میشود گاه در شاهنامه تنها به حضورمارهایی که پس از بوسه ابلیس بر کتف ضحاک میرویند(فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، جمشید، بیت ۵۴-۱۵۳) و درمان آنها تنها خورش از مغز آدمیان است(همان، بیت ۱۶۲) اشاره شده است اما در کتابهای تاریخی گاهی همان دو مار (گردیزی: ۳۴ نیز ر.ک. بن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱: ۲۶۶)، گاهی دو زائده گوشت بر شانه هایش که شباهتی به سر اژدها داشت. (بن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱: ۲۶۶)

گاهی دو غده یا دو زخم که از مغز آدمی برایشان ضمد درست میکردند: «اما آن دو ماری که بر دوش وی رسته بود دو غده بودند که برآمده بودند و ممکن است اثر دو زخم باشد که مغز سر مردمان را بر آنها ضمد می‌کرده است.» (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۰۳-۵۰۱. گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۴)

یا گوشت پاره که تنها از مغز مردم برای آنها ضمد درست میکردند(تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۱۰۲) و گاهی بیماری سرطان است که تسکین او به مغز سر آدمی است(مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴: ۸۲) بیرونی در این باره آورده است: «اما عقیده ما درباره این دو مار این است که بسیار چیز شگفت‌انگیزی بوده است اگر چه امکان دارد ولی خیلی دور است زیرا برخی از حیوانات از گوشت عمل می‌آیند و شپش نیز از گوشت تولید میشود.»(آثارالباقیه، ۱۳۶۲: ۳۵۲)

عدم ذکر برخی از شخصیتها

در شاهنامه مشاهده میشود که فردوسی از ذکر برخی نامها خودداری میکند و یا آنها را در قالب اسمهایی که ظاهراً ساختگی هستند، پنهان مینماید. تهمورث در شاهنامه، وزیری به نام شهرسپ دارد (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، پادشاهی تهمورث، بیت ۲۰). شهرسپ در هیچ یک از متون تاریخی به عنوان وزیر او نیامده اما در مجمل‌التواریخ به «بداست یا بوداسف» به عنوان وزیر او اشاره شده است که با توجه به این که بقیة منابع هم به ظهور او در این دوره اشاره نموده‌اند، صحیح به نظر میرسد:

« و وزیر طهمورث را نام بداست، و مبارزان او یکی عوج عناقه، و دیگر لوبیل پسرزاده هابیل و انواخ پسرزاده اتیال » (مجمل التواریخ و القصص، بی تا: ۸۹)

این وزیر که به اختلاف « بیوراسب»، «بوداسف/بوداسف» و «بوداسب» یا «بوداسفر» هم ضبط شده است، با استناد به منابعی چون آفرینش و تاریخ، هندی و مروّج آیین صابئین بوده است (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۰۰، بن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱: ۲۴۲ مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۱۸-۲۱۷ مسعودی، ۱۳۶۵: ۸۶-۸۵) که همان بودای هندی است:

« مورخین اسلامی این نام را بوداسف، یا بوداسفر نوشته‌اند، و چنین بنظر می‌آید، که این نام به تقلید نامهای باختری که در آخر آن (اسپه) اوستائی بوده مانند گشتاسپ و لهراسپ و غیره، باین صورت در موقعی برگشته باشد، که کیش مذکور در باختر و صفحات شمال هندوکش توسعه یافت. » (سراج منهج، ۱۳۶۳، ج ۲: ۳۱۱-۳۱۰)

این تلفظها ممکن است در اصل یکی بوده باشند که در طول مدت به وسیله ناسخان کتاب تحریفاتی در آن شده است و یا این که در برگرداندن به زبانهای دیگر تغییر شکل داده است. در مقایسه شاهنامه با منابع تاریخی تغییر بوداسب به شهرسپ مشاهده میشود و در این تغییر هم بخش دوم این واژگان یعنی «سف/سب/سپ» تفاوت چندانی مشاهده نمیشود و باید دنبال تغییر بودا به شهر بود جالب اینجاست که فردوسی به نام «شهر» در ابتدای نام وزیران باید علاقه خاصی داشته باشد چون وزیر شاپور ذوالاکتاف را که در تاریخها نام او نیامده اما به مساعدتهایش اشاره شده است (تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۲۲) شهر و نام نهاده (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی شاپور ذوالاکتاف، بیت ۲) پس می توان احتمال داد که این تغییر توسط فردوسی اعمال شده باشد اما آنچه مقداری این دو واژه را به هم نزدیک میسازد معنی این دو واژه است؛ در اندیشه‌های بودایی بودا به موجوداتی که به همه موجودات هوشمند دیگر کمک می‌کنند تا به مرحله بیدار شدن روحانی برسند (لغت نامه دهخدا. ذیل «بودی») و در زبان فارسی شهر صورت برگرفته از xšaθra به معنای پادشاهی، سلطنت است و یکی از اشتقاقات آن شاه است که در شاهنامه و ایران باستان از این قدرت روحانی برخوردار بوده است. البته فردوسی هر چند نام او را تغییر داده اما توصیفاتش که از ریاضت کشی او ارائه میدهد، گوشه‌هایی از شخصیت بودا را در ذهن تداعی می‌کند:

خنیده بهر جای شهرسپ نام	نزد جز به نیکی بهر جای گام
همه روز بسته ز خوردن دو لب	بپیش جهاندار بر پای شب
چنان بر دل هر کسی بود دوست	نماز شب و روزه آیین اوست (۲۳/۳۵-۲۱)

علاوه بر مورد فوق، ماه آفرید در شاهنامه یکی از کنیزکان ایرج است که از وی بار دار بوده است و از وی دختری خوب چهره زاده شد (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، فریدون، ابیات ۷۶-۴۷۵) نام ماه آفرید در متون تاریخی مشاهده نشد تنها تاریخ بناکتی نام دختر ایرج را ماه آفرید میدانند (رستگارفسایی، ۱۳۸۸: ۹۷۰) در حالی که نام دختر ایرج در شاهنامه نیامده و در منابع تاریخی با نامهای خوزک (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۲۸۷)، کوشک یا گوشک (تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۱۰۸)، کوشکره (همان، ج ۱: ۲۵۲)، کورک (مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۳۲) یا کوزک خوانده شده است.

یا در شاهنامه بدون نامی از همسر سام یا مادر زال در مورد او آمده است:
نگاری بد اندر شبستان اوی ز گلبرگ رخ داشت و زمشک موی (۴۶/۱۰۵)

اما صاحب مجمل درباره آن آورده است:

« و سام پسر نریمان بود، و از دختر ملک مصر نام او نقیطی، ماهوراج، بمعنی بانو بانوان، سام را زال بزاد. » (مجمل التواریخ و القصص، بی تا: ۲۵، تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۷)
از موارد دیگری که فردوسی از آوردن نام آنها خودداری میکند نام قیصرها و خاقانها در شاهنامه است مثلاً قیصر در زمان شاپور ذوالاکتاف للیانوس نام دارد یا در زمان انوشیروان یخطیانوس است که در شاهنامه به آن اشاره ای نشده است (ابن واضح یعقوبی، ۱۳۵۶، ج ۱: ۲۰۳ طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۷۰۱ - ۷۰۰).

در این موارد دلیل ذکر نکردن این اسمها، شیوه داستانسرایی شاهنامه و توجه به قهرمان و ضود قهرمان و یاریگران قهرمان است که چنانکه در مبحث بعدی به آن اشاره خواهد شد، از جمله تفاوت های دیگر شاهنامه با سایر منابع تاریخ است.

توجه به یاریگر قهرمان در سیر وقایع

در سیر وقایع تاریخی شاهنامه گاهی افرادی برجسته میشوند که در منابع تاریخی توجهی به آنان نشده است این افراد بیشتر نقش یاریگر قهرمان را در داستان بر عهده دارند و این قطعاً به خاطر توجه او به داستانپردازی او در این اثر است؛ مثلاً اغریث در شاهنامه، پسر پشنگ و برادر افراسیاب که بارزترین ویژگی آن رهنمای است (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، نوذر، بیت ۸۸) و به خاطر نجات اسرای ایرانی جان میبازد (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، نوذر، بیت ۳۴-۵۳۳) تنها اشاره ای که از این شخصیت در منابع تاریخی وجود دارد تاریخ گزیده است که او را پیامبر ترک و برادر افراسیاب میدانند:

«ابن پشنک بن زادشم بن تور بن فریدون. از ترکستان بغیر او پیغمبر مسطور نیست و پیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند. چون برادرش افراسیاب در ایران، نوذر بن منوچهر را بکشت و ظلم و خرابی بسیار می‌کرد، او مانع شد و افراسیاب او را بکشت» (مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴: ۶۰)

صاحب مجمل‌التواریخ هم تنها در بیان پهلوانان دربار افراسیاب، از او نامی میبرد (مجم‌التواریخ و القصص، بی تا: ۹۰) یا در داستان فریدون، مادرش که فرانک (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، ضحاک، بیت ۱۲۲) نام دارد مشاور فریدون (همان، بیت ۱۷۷) نامیده میشود. نقش مادر فریدون در منابع تاریخی بسیار کمرنگ شده است. بن طاهر مقدسی داستان فریدون و مادرش را بیان میکند اما نام مادرش را نمی‌آورد (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۰۲) و در مجمل‌التواریخ و القصص نام مادرش فری ریک است و «دختر طهور ملک جزیره بسلاماجین (کذا؟) اندرونی» (مجم‌التواریخ و القصص، بی تا: ۲۷) اما در مورد سهم او در پیروزی فریدون اشاره ای نشده است.

یا کیانوش و پرمایه از برادران فریدون (فردوسی، ۱۳۷۸، ضحاک، بیت ۲۵۶) که در ساختن گرز به او کمک کردند (همان، بیت ۲۵۹) و هنگام حمله به ضحاک چون وزیری در دست چپ و راست او قرار می‌گرفتند اما بدون این که سرانجامشان مشخص باشد بعد از رسیدن فریدون به تخت شاهی از صحنه محو میشوند. (همان، بیت ۲۷۳) در منابع تاریخی از نام برادران او سخنی به میان نیامده است و گردیزی تنها به سوء قصدی که آنها به جان فریدون میکنند و در شاهنامه جزو ابیات الحاقی آمده است اشاره میکند (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۶)

اختلاف برخی اعلام شاهنامه با منابع

گاهی در اعلام شخصیتها تغییراتی مشاهده میشود مثلاً کندرو در شاهنامه، گنجور ضحاک است و حتی برای آن وجه تسمیه هم آورده شده است:

ورا کندرو خواندندی به نام به کنندی زدی پیش بسیداد گام (۶۰/ ۵۱-۳۵۰) در حالی که در تاریخ، وکیل و کندروق نام دارد (مجم‌التواریخ و القصص، بی تا: ۸۹). یا جایی که فریدون برای پسرانش از شاه یمن، به نام سرو که به قول طبری از کارگزاران شاهان ایرانی بوده اند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۲۹۴) خواستگاری میکند (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، فریدون، بیت ۶۹) در تاریخ مقدسی نام این شاه که با فریدون

مصاهرت میکند تیره است نه سرو (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۲۲) و در طبقات فرع آورده شده است (سراج منهاج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۷۴).

ایرانیان جوانوی را که موبدی بوده - و از ابیات بعدی مشخص میشود که وزیر هم بوده است - نزد منذر میفرستند تا دلیل حمله او را بدانند جوانوی نزد بهرام میرود و به منذر میگوید با بهرام باید به ایران بیایند (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهییزدگرد بزه کار، بیت ۸۵-۴۸۲) و یا در بخش داستان بهرام گور واسطه او با ایرانیان فردی به نام جوانوی است که در تاریخ طبری به صورت "جوانی" ضبط شده است (طبری، ۱۳۷۴، ج ۲: ۶۱۶) در تجارب الامم، "حوای" (مسکویه الرازی، ۱۳۷۶، ج ۱: ۱۴۳) و در الکامل، "حوای" (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۴: ۲۷۸) ضبط شده است اما در همه آنها مانند شاهنامه همین رسالت را بر عهده دارد. کشف صحت یا عدم صحت این موارد بر عهده محققان شاهنامه است و به آنها پیشنهاد میشود.

حذیفات و افزودنیهای در بخش اساطیری شاهنامه

در شاهنامه، نوذر فرزند منوچهر است و بعد از مرگ او به پادشاهی می‌رسد او اولین شاهی است که بعد از جمشید مرتکب خطا شده و ظلم و بیدادگری را پیشه می‌کند:

بر این بر نیامد بسی روزگار که بیدادگر شد سر شهریار (۳/۱۹۰)

در حالی که در بیشتر متون از نوذر نامی به میان نیامده است؛ صاحب مجمل البته با استناد به شاهنامه،

« نوذر پسر منوچهر بود چنانک گفتیم، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ ذکر ندارد، اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد، و او را بکشت، و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد» (مجممل التواریخ و القصص، بی تا: ۲۸-۲۷)

به نظر میرسد، همان گونه که گفته شد سایر مورخان دوره نوذر را هم جزء حکومت منوچهر شمرده اند علاوه بر این در کتابهای تاریخی بین زوال حکومت ضحاک و نحوه ارتباط ایرانیان با ضحاک گسستی مشاهده میشود که در کتابهای تاریخی از آن صحبت شده است و شاید این سؤال برای بیشتر مخاطبان شاهنامه ایجاد شده باشد چرا و چگونه ارتباط میان اعراب و ایرانیان در این دوره برقرار میشود؟ دینوری با اشاره به اصلیت ایرانیها داستان جمشید و نحوه ورود او را به ایران به خوبی تبیین میکند؛ او جمشید را برادرزاده شالخ پسر سام پسر نوح میدانند (دینوری، ۱۳۷۱: ۲۶) سپس به مهاجرتی در زمان جمشید اشاره میکند که به خاطر ازدحام جمعیت در بابل صورت گرفته است (همان: ۲۷) این مهاجرتها در شاهنامه به شکل برخاستن خسروانی از گوشه و کنار حکومت جمشید اشاره

شده است (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، جمشید، بیت ۱۶۵) طوری که جمشید و فرزندان ارفخشذ باقی میمانند پس شدید پسر عملیق شاه یمن برادرزاده خود ضحاک را به جنگ آنان فرستاد و بقیه داستان تا مرگ جمشید (همان: ۲۸)

یا در مورد صد سال توارى جمشید صاحب مجمل درباره وقایع این مینویسد:
« و چون ضحاک تازی برخاست، بگریخت و ده سال در عالم تنها ناشناس بگردید، و بزابلستان بماند، تا او را از دختر شاه زابل فرزند آمد، [از پس] بیست سال، چون راز او آشکارا خواست گشتن، بگریخت و بهندوستان اندرونی افتاد، از آن روی سولاهط، و صد سال دیگر آنجایگاه پادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری مهرج هندوان با وی حرب کرد بفرمان ضحاک، تا بر آخر اسیر افتاد، و پیش ضحاک آوردند، باستخوان ماهی که ارّه را ماند بدو نیم کردندش، و از آن پس بسوختند. » (مجل التواریخ و القصص، بی تا: ۳۹-۴۰)

برخی اختلاطها در شاهنامه

در تمام بخشهای شاهنامه اعم از اسطوره، حماسه و تاریخ اختلاطهایی در وقایع و شخصیتها مشاهده میشود که همگی دالّ بر عدم دقت فردوسی نیستند و گاهی دلایل و حقایقی در لابه لای آنها پنهان است؛ مثلاً در شاهنامه از وصیتهای منوچهر به نوذرنگام مرگش گرویدن او به دین موسی پیامبر است:

کنون نو شود در جهان داوری
چو موسی بیاید به پیغمبری (۱۶۴۱/۱۷۱)

در حالی که به استناد منابع تاریخی موسی در شصتمین سال پادشاهی منوچهر ظهور کرد (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۲۸۹، نیز ر.ک. تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۲۵۶ - ۲۵۳ همان، ج ۱: ۲۶۴. دینوری، ۱۳۷۱، ج ۱: ۶۷). دلیل این اختلاط این است که در اکثر منابع تاریخی از شاهی نوذر سخنی به میان نیامده است و آنان دوره نوذر را جزء حکومت منوچهر شمرده اند؛ چون اولاً در همه این منابع (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۳۶۷؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰؛ سراج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۴۰؛ ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۲: ۲۸۰) حمله افراسیاب که در شاهنامه در دوره نوذر است، در دوره منوچهر اتفاق میافتد؛ ثانیاً بعد از منوچهر است که افراسیاب، دوازده سال بر ایران حکومت میکند نه نوذر و بعد از اوست که زو به حکومت میرسد.

اما نمونه های دیگری را میتوان یافت که نیاز به بحث و بررسی دارند. در شاهنامه نام دیگر ضحاک به زبان پهلوی، "بیوراسپ" است چون ده هزار اسب از اسپان تازی با ستام

زرین، داشته اما اکثر مورخان میان این دو فرق مینهند و بر یکسان پنداشتن این دو خرده میگیرند:

« و مغان گویند که بیورسب بود، و این خلاف است که بیورسب به وقت نوح بود، و این ملکی بود ستمگار و همه ملوک جهان را بکشت و خلق را به بت‌پرستی خواندی و بدین سبب خلق را همی کشت، و به ایام هیچ ملکی چندان خون ریخته نشد که به ایام او» تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۱۰۲

منه‌اج سراج هم در طبقات ناصری، به نقل از طبری میان بیوراسپ که با لقب کافر آورده شده و قبل از طوفان است با ضحاک که با تازی وصف شده و بعد از طوفان، تمایز قائل میشود. بیوراسپ کافر یا همان که پیش از طوفان نوح است که جمشید را به دو نیمه میکند و ضحاک بعد از طوفان از شاهان عرب بوده (سراج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۳۶) که توسط ابلیس گمراه شده است و الی آخر (همان، ج ۱: ۱۳۶) در حالی که در شاهنامه ترکیبی از این دو مشاهده میشود؛ از طرفی هر دو نام برای او آورده شده از طرفی دیگر در شاهنامه با لقب شاه تازیان (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب اول، جمشید، بیت ۱۴۰) آورده شده است و نژاد او از دشت سواران نیزه گذار است. (همان، بیت ۷۵).

خلط وقایع در دوره تاریخی هم مشاهده میشود؛ حمله اعراب در شاهنامه در دوره شاپور ذوالاکتاف اتفاق مییفتد و طایر عرب از غسانیان به طیسفون حمله میکند و یکی از دختران شاه به نام نوشه را میبرد (۳۱-۳۳/۱۴۴۹) در حالی که مورخان (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۵۹۱. تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۰۹ مسکویه الرازی، ۱۳۷۶، ج ۱: ۱۲۹) آن را به شاپور اردشیر نسبت داده اند و صاحب ضمن اشاره به این اختلاف، حقیقت مطلب را به خدا واگذار کرده است:

« و اندر شاهنامه فردوسی چنانست که این حادثه شاپور ذوالاکتاف را افتاد، و نام ضیزن، طایر گوید، در سیر الملوک چنانست که شاپور اردشیر بود و الله اعلم. » (مجمل التواریخ و القصص، بی تا: ۶۳)

همچنین در شاهنامه برکشیدن پوست مانی از اقدامات شاپور ذوالاکتاف است در حالی که مورخان به کشته شدن مانی در دوره بهرام اورمزد او اشاره میکنند (مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۴۵. تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۱۷ ابن واضح یعقوبی، ۱۳۵۶، ج ۱: ۱۹۷. گردیزی، ۱۳۶۳: ۶۹. بی تا: ۶۵. طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۵۹۶) یا بهرام بهرامیان وقتی بر تخت مینشیند لقب کرمان شه میگیرد (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی بهرام بهرام، بیت ۲) اما در منابع لقب او را شاهنشاه ذکر کرده اند (تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۱۹) کسی که در این منابع لقب "کرمان شه" میگیرد بهرام شاپور است نه بهرام بهرامیان.

«کرمانشاهان بوی باز خوانند، که او را کرمانشاه لقب بود، مردی درشت بودست.» (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۶۰۷. مجمل‌التواریخ والقصص، بی تا: ۶۸. سراج منهج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۵۹ تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸ ج ۱: ۶۳۲)

علاوه بر اینها در شاهنامه قباد عاشق دختر دهقان اهوازی میشود و به بزرجمهر آن را برایش خواستگاری میکند (فردوسی، ۱۳۷۸، کتاب دوم، پادشاهی قباد، بیت ۶۱-۱۴۹) مورخان به این ازدواج قباد با دختر دهقان اشاره کرده اند اما به نظر میرسد چنان که آنها بیان کرده اند، زرمهر است که برای او دختر را خواستگاری میکند نه بزرجمهر (تاریخنامه طبری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۷۳. دینوری، ۱۳۷۱: ۹۵ ابن واضح یعقوبی، ج ۱: ۲۰۲. مسکویه الرازی، ۱۳۷۶، ج ۱: ۱۵۴ سراج منهج، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۶۴).

نتیجه :

شاهنامه با روش موضوعی - حولی تاریخ ایران از ابتدای خلقت تا دوره ساسانیان را بیان میکند اما از آن جایی که قالب آن شعرو داستان است در حوزه تاریخ داستانی منظوم قرار میگیرد یعنی علاوه بر هدف اصلی یک مورخ که بیان واقعیت است باید به عناصر داستانپردازی و شعر هم توجه کند و بارزترین اختلافات سیر وقایع و شخصیت‌های شاهنامه از همین مسأله نشأت میگیرد مثل توجه به اسطوره پردازی و یاریگر قهرمان در سیر حوادث، ربط گسسته‌های و فترتهای تاریخی، عدم ذکر اختلافات مورخان در یک حادثه تاریخی و ... اما این مسأله سبب نشده است که فردوسی امانتداری را در بیان زمان و مکانهای تاریخی که لازمه کار یک مورخ است، فراموش نماید و چنانچه گفته شد گاهی اختلافات ظاهری این اعلام، نیاز به بررسی های تاریخی و جغرافیایی دارد تا پرده از واقعیت آن ها بر داشته شود. آنچه اهمیت این اثر از جنبه تاریخی هر چه بیشتر نشان می دهد گزینش حوادث و شخصیت هایی است که متناسب با روح ملی و روایت های تاریخی فارسیان بوده است.

فهرست منابع

- ۱- ابن ابی طالب انصاری دمشقی. شمس الدین محمد. (۱۳۸۲ ش). *نخبه الدهر فی عجائب البر و البحر*. ترجمه سید حبیب طبیبیان. چاپ اول. تهران: انتشارات اساطیر.
- ۲- ابن اثیر. عز الدین علی. (۱۳۷۱). *کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران*. ترجمه ابو القاسم حالت و عباس خلیلی. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- ۳- ابن الفقیه. احمد بن محمد بن اسحاق الهمدانی. (۱۳۴۹ ش) *البلدان* / ترجمه مختصر. ترجمه ح. مسعود. بی جا: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۴- ابن خردادبه. (۱۳۷۱). *مسالک و ممالک*. ترجمه سعید خاکرند. چاپ اول. تهران: میراث ملل.
- ۵- ابن واضح یعقوبی. (۱۳۵۶). *تاریخ یعقوبی*. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- ۶- آینه وند. صادق. «مکتب تاریخنگاری طبری». *کیهان اندیشه*. مرداد و شهریور ۱۳۶۸. شماره ۲۵.
- ۷- البیهقی، علی بن زید، (۱۳۶۱)، *تاریخ بیهق*، مصحح احمد بهمنیار، چاپ سوم. بی جا: کتابفروشی فروغی
- ۸- بیرونی ابوریحان. (۱۳۶۲). *التفهیم لاوائل صناعه التنجیم*. با مقدمه جلال الدین همایی. تهران: بابک
- ۹- پارسی نژاد. کامران. «رسالت واقعی رمان تاریخی». *مجله ادبیات داستانی*. دی و بهمن ۱۳۸۲ - شماره ۷۵ و ۷۶.
- ۱۰- پل همیلتون. صادقی. امیر حسین. *تاریخ و تاریخی گری*. *مجله تاریخ اسلام*. دانشگاه باقرالعلوم. زمستان ۱۳۸۴ - شماره ۲۴.
- ۱۱- *تاریخنامه طبری*. (۱۳۷۸) مترجم بلعمی. تحقیق محمد روشن. تهران: جلد ۲ و ۳. سروش. چ دوم.
- ۱۲- حموی بغدادی. یاقوت. (۱۳۸۳). *معجم البلدان*. ترجمه علینقی منزوی. چاپ اول. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- ۱۳- حموی بغدادی. یاقوت. (۱۳۶۲ ش). *برگزیده مشترک یاقوت حموی*. ترجمه محمد پروین گنابادی. چاپ دوم. تهران. امیرکبیر.
- ۱۴- خسروی. شمسی. «داستان تاریخی یا تاریخ داستانی». *مجله ادبیات داستانی*. مرداد ۱۳۸۲ - شماره ۷۱.

- ۱۵- دینوری. ابو حنیفه احمد بن داود. (۱۳۷۱). *اخبار الطوال*. ترجمه محمود مهدوی دامغانی. تهران: نشر نی. چ چهارم.
- ۱۶- رستگار فسایی. منصور. (۱۳۸۸). *فرهنگ نامه‌های شاهنامه*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. چاپ سوم.
- ۱۷- زرین کوب. (۱۳۵۴). *تاریخ در ترازو*. تهران: امیر کبیر. چاپ دوم.
- ۱۸- سراج منہاج. (۱۳۶۳). *طبقات ناصری تاریخ ایران و اسلام*. تحقیق عبد الحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب. چ اول.
- ۱۹- سلطانی. سیما. «از شاهنامه تا خداینامه». *بخارا*. مهر- دی ۱۳۸۸. شماره ۷۲ و ۷۳
- شعبانی. رضا. «ادبیات و تاریخ». *مجله کیهان فرهنگی*. اسفند ۱۳۸۴ - شماره ۲۳۳.
- ۲۰- شکوری. ابوالفضل. «روش تاریخنگاری مسعودی». *آینه پژوهش*. خرداد و تیر ۱۳۷۵. شماره ۳۸.
- ۲۱- شمیسا. سیروس. (۱۳۸۶). *آشنایی با عروض و قافیه*. تهران: میترا.
- ۲۲- طبری. محمد بن جریر. (۱۳۷۵). *تاریخ طبری*. ترجمه ابو القاسم پاینده. تهران: اساطیر. چ پنجم.
- ۲۳- فردوسی. ابوالقاسم. (۱۳۷۸). *شاهنامه*. بر اساس نسخه نه جلدی چاپ مسکو. زیر نظر ی. او برتلس. دو مجلد. تهران: ققنوس.
- ۲۴- فرهانی منفرد. (۱۳۷۲) مهدی. «پیوند تاریخ و ادبیات». *کیهان فرهنگی*. مهر. شماره ۱۰۲.
- ۲۵- کار. ئی. ایچ. (۱۳۷۸). *تاریخ چیست*. ترجمه حسن کامشاد. تهران: خوارزمی. چاپ پنجم.
- ۲۶- گردیزی. ابو سعید عبد الحی بن ضحاک ابن محمود. (۱۳۶۳ش). *تاریخ گردیزی*. تحقیق عبد الحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب. چ اول.
- ۲۷- گل محمدی. پوریا. «شاهنامه برای ایرانیان. تاریخ است نه افسانه». *امصاحبه با خالقی مطلق*. جلال. رودکی. نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۸۶. شماره ۱۵.
- ۲۸- *مجمل التواریخ و القصص*. تحقیق ملک الشعراء بهار. تهران: کلاله خاور. بی تا.
- ۲۹- مستوفی قزوینی. حمد الله بن ابی بکر بن احمد (۱۳۶۴). *تاریخ گزیده*. تحقیق عبد الحسین نوایی. تهران: امیر کبیر. چ سوم.

- ۳۰- مسعودی. أبو الحسن علی بن الحسین. (۱۳۷۴). *مروج الذهب و معادن الجواهر*. ترجمه ابو القاسم پاینده. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. چ پنجم.
- ۳۱- مسعودی. أبو الحسن علی بن حسین. (۱۳۶۵). *التنبيه والإشراف*. ترجمه ابو القاسم پاینده. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. چ دوم.
- ۳۲- مسکوب. شاهرخ. «شاهنامه و تاریخ». *ایران نامه*. پاییز ۱۳۸۱. شماره ۸۰.
- ۳۳- مسکویه الرازی. ابو علی. (۱۳۷۶). *تجارب الأمم*. جلد ۵ و ۶: علی نقی منزوی. تهران: توس.
- ۳۴- مقدسی. مطهر بن طاهر. (۱۳۷۴). *آفرینش و تاریخ*. ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: آگه. چ اول.
- ۳۵- نحوی. اکبر «نگاهی به روشهای ارجاع به منابع در شاهنامه». *نامه فرهنگستان*. زمستان ۱۳۸۴. شماره ۲۸.